

ضد امپریالیسم امروز و جنگ در اوکراین: پاسخ به ژیلبر اشکار

استاتیس کوولاکیس



اشاره

چنان‌که بارها در *نقد اقتصاد سیاسی* تأکید کرده‌ایم «جنگ اوکراین» رخداد و نقطه‌عطف مهمی در تحولات جاری جهانی و یکی از نقاط کلیدی که برای شناخت جهان امروز و چشم‌اندازهای پیش رو است. در پی تهاجم روسیه به اوکراین یکی از متون و مورد توجه بیانیه‌ی ژیلبر اشکار با عنوان [اصول کلی مواضع چپ رادیکال ضدامپریالیست در زمینه‌ی جنگ اوکراین](#)^۱ است که ترجمه‌ی فارسی آن را برای آگاهی خوانندگان مان پیش‌تر منتشر کردیم. همچنین در ادامه نیز [نقد الکس کالینیکوس و پاسخ اشکار](#) به وی را به همراه یکدیگر منتشر کردیم. برای تشریح بیشتر مواضع چپ جهانی درباره‌ی جنگ اوکراین این‌بار ترجمه‌ی پاسخ استاتیس کوولاکیس به اشکار را در اختیار خوانندگان فارسی‌زبان قرار می‌دهیم. پاسخ ژیلبر اشکار به کوولاکیس نیز متعاقباً منتشر خواهد شد. نقد اقتصاد سیاسی

بیاید از این مشاهده شروع کنیم که امروز، درون چپ رادیکال، چپی که در چند دهه‌ی اخیر علیه جنگ‌های امپریالیستی بسیج شد، رویکردهای متفاوت و حتی متضادی نسبت به جنگ در اوکراین وجود دارد. در اروپا، و به‌طور گسترده‌تر در «غرب» (اصطلاح مسئله‌داری که از قضا در این زمینه‌ی خاص معنای دقیق‌تری پیدا می‌کند) حمایت از روسیه در حاشیه بوده است. حتی احزاب کمونیست که به‌وضوح نوستالژی اتحاد شوروی را دارند، مانند حزب کمونیست یونان^۲ و پرتغال، تهاجم روسیه را به‌عنوان یک «جنگ امپریالیستی» محکوم و تأکید کرده‌اند که روسیه یک قدرت سرمایه‌داری است که به دنبال «یکپارچه کردن سرمایه‌داری کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق است». در مقابل، در کشورهای جنوب جهانی، در آمریکای لاتین، در آفریقا، در جهان عرب-مسلمان و در بسیاری از نقاط آسیا، حمایت از روسیه، یا حداقل نوعی نگاه مثبت نسبت به آن، هم در افکار عمومی و هم در بخش‌های خاصی از چپ گسترش یافته است. با این حال، حتی در آن‌جا، سازمان‌های متعدد چپ رادیکال (از جمله مهم‌ترین

آن‌ها، احزاب کمونیست هند و شیلی) هر چند با شدت کمتر، تهاجم اوکراین را محکوم کرده‌اند.

این تمایل به همان اندازه در موضع تعداد قابل توجهی از دولت‌ها نیز بازتاب داشته، به طوری که ۳۵ دولت به قطعنامه‌ی سازمان ملل در محکومیت تهاجم روسیه - شامل چین، هند، ویتنام، آفریقای جنوبی، کوبا و بولیوی - رأی ممتنع داده‌اند. این موضوع نشان‌گر نوعی شکاف شمال-جنوب است. مسئله‌ای که پیش از محکوم یا رد کردن، بایستی درک‌اش کنیم، چرا که جنگ‌ها بیش از همه شکاف‌ها را در سراسر جهان آشکار می‌کنند و نشانه‌ای از شکاف‌های آینده‌اند.

با وجود این، مخالفت بخش‌هایی از چپ اروپا و غرب با جنگ‌های امپریالیستی گذشته با محکوم کردن جنگ اوکراین تفاوت‌هایی دارد، که هر چه باشد کم‌اهمیت نیست. امروز این دسته از چپ‌ها به طور خاص به میزان و نوع مسئولیت دولت‌های غربی در قبال وضعیت منجر به جنگ کنونی توجه دارند. مسئله‌ی ناتو، درخواست ارسال تسلیحات به اوکراین و نوع رویکرد به تحریم‌ها از برجسته‌ترین این تفاوت‌ها است.

متن ژیلبر اشکار با عنوان «یادداشتی بر موضع‌گیری رادیکال ضد امپریالیستی در مورد جنگ اوکراین» امکان به بحث گذاشتن بسیاری از این انحرافات را می‌دهد.^۳ پیش از آن که نکات موافق و مخالف خود با او را روشن کنم، می‌خواهم (الف) به راه‌هایی که از طریق آن‌ها بحثی در جریان چپ مخالف جنگ می‌تواند دریافتند اشاره کنم و (ب) موضع خودم را مشخص کنم.

در جنگ‌ها، صداها، مخالف همواره توسط دولت‌ها و طبقات حاکم دخیل در درگیری‌ها متهم به «بازی دشمن» شده‌اند. ژان ژورس متهم به «طرفداری از آلمان» شد (و توانش را با جانش داد)، لنین را «عامل قیصر» نامیدند (ادبیات ارتجاعی گسترده‌ای در «قطار مهر و موم شده»^۴ وجود دارد)، تروتسکی در گفتمان استالینیستی به «طرفداری هیتلر» متهم شد... این اواخر، چپی که از زمان فروپاشی اتحاد شوروی با مداخلات امپریالیستی غرب مخالفت می‌کرد، مرتباً به «طرفدار صدام حسین»، «طرفدار اسلوبودان میلوشویچ» و به تازگی به چپ اسلامی همدست داعش و شرکا متهم شده است.^۵ امروز هم هر کسی که به گفتمان کنونی اعتراض می‌کند و از شیطان جلوه‌دادن دشمن و غرق شدن در جنگ‌افروزی رسانه‌ها امتناع می‌کند، با توصیف‌های مشابهی

روبه‌رو می‌شود: «طرفدار ولادیمیر پوتین»، «مماشات‌گران به سبک مونیخی»^۶ و امثال این. دیوید برودر، در مقاله‌ای که به تازگی منتشر کرده،^۷ به‌درستی می‌گوید که چپ ضدجنگ نباید با چنین زبانی مرعوب شود، چپ باید «از حق خود برای صحبت بدون ترس و بدون متهم شدن به خیانت دفاع کند»- که فرض را بر این می‌گذارد که چپ مراقب خواهد بود که در صفوف خود همان کار را انجام ندهد.

در باب ویژگی‌های جنگ در اوکراین

این تضاد بخشی از تشدید تضادهای بینامپریالیستی حاکم بر جهان از زمان فروپاشی اتحاد شوروی است. به‌اصطلاح «اردوگاه کمونیست» در دل دنیای سرمایه‌داری جهانی از هم پاشید، اما همتای غربی آن، تحت هژمونی ایالات متحده، تداوم یافت و تسلط نظامی و اقتصادی خود را افزایش داد و میدان رقبای خود را بازتعریف کرد. در آن طرف، روسیه به یک دولت سرمایه‌داری تبدیل شد که طبقه‌ی حاکم آن متشکل از الیگارشی‌ای است که با غارت دارایی‌های دولتی سابق و با حمایت و کمک کامل قدرت‌های غربی ایجاد شد. در دوران پوتین، دولت روسیه که در دوره‌ی بوریس یتسین ویران شده بود، به‌دست یک رژیم استبدادی، و با ایدئولوژی ارتجاعی‌ای که تا اندازه‌ای وام‌دار گذشته‌ی اسطوره‌ای ناسیونالیستی و ضدکمونیستی است، احیا شد. توسعه‌طلبی روسیه با انگیزه‌ی امپریالیستی برای کسب قدرت، همچون گذشته، ابتدا به سمت سرزمین‌های همسایه‌اش، که پیش از این بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بودند سوق یافته، و سپس در قالب مداخلات «سطح پایین» (مداخله‌ی بدون ارتش منظم در زمین) به حدودی فراتر از این سرزمین‌ها هدایت می‌شود. سوریه، تنها نقطه‌ای که روسیه در خارج از قلمرو شوروی سابق در آن پایگاه دارد، مهم‌ترین آن‌ها بود.

ما باید سخنرانی پوتین در ۲۱ فوریه ۲۰۲۲ را که آغاز تهاجم به اوکراین را اعلام کرد، جدی بگیریم. او با پذیرش کامل نگاهی ضدکمونیستی به تاریخ، لنین و بلشویک‌ها را مسئول مشکلات روسیه اعلام کرد؛ چرا که از قلمرو و قدرت روسیه کاسته‌اند و آن‌ها را به ایجاد تصنعی اوکراین به‌عنوان موجودیتی مجزا متهم کرد. در گفتمان سنتی امپراتوری ملی‌گرای «روسیه‌ی بزرگ»، انقلاب اکتبر و کمونیسم عناصر مخرب ملت

روسیه شمرده می‌شوند. به نظر می‌رسید استالین به تعدیل این وضعیت راضی باشد، اما در نهایت، به گفته‌ی پوتین، او نیز در چارچوب لنین گرفتار ماند.

اگرچه این گفتمان ایدئولوژی رژیم او را آشکار می‌کند، اما بیش از آن که اهداف واقعی پوتین را روشن کند آن‌را پنهان می‌کند. در حال حاضر، سخت بتوان از این موضوع سردرآورد: آیا او واقعاً معتقد است که استقرار یک رژیم دست‌نشانده در کیف و اشغال پایدار سرزمین اوکراین می‌تواند به چیزی غیر از گرفتار شدن در یک درگیری طولانی‌مدت و دخالت فزاینده‌ی غرب منتهی شود؟ آیا او به دنبال تجزیه‌ی اوکراین است و به رسمیت شناختن دو جمهوری جدایی‌طلب و ایجاد منطقه‌ای حائل برای تضمین کنترل روسیه سرآغازی برای این هدف است؟ یا آن‌طور که از مذاکرات روسیه و اوکراین یا سخنان خود زلنسکی^۸ برمی‌آید، روسیه در پی دست‌یافتن به موضعی قوی است تا بتواند مصالحه‌ای را برای جلوگیری از پیوستن اوکراین به ناتو و تضمین موضع بی‌طرفی اوکراین تحمیل کند؟ هنوز خیلی زود است که در این مورد حرفی بزنیم ولی کاملاً واقع‌بینانه است که ادعا کنیم پیوند مقاومت اوکراین با بسیج افکار عمومی، پیش از هر جایی در خود روسیه که بخش غیر قابل‌اغماضی از مردم با جنگ مخالفاند (و اگر روسیه گرفتار شود، این مخالفت حتی بیشتر هم خواهد شد)، می‌تواند تأثیر مثبتی بر روند رویدادها داشته باشد. اما به شرطی که بسیج نیروهای مردمی اوکراین به سمت جنگ‌افروزی نلغزد، پیچیدگی اوضاع را درک کند و با طرح‌های امپریالیستی تهاجمی ایالات متحده و قدرت‌های غربی مخالفت کند.

یک چیز مسلم است: این جنگ از جانب نیروهایی که برای رهایی بشریت مبارزه می‌کنند پذیرفته نیست. این دقیقاً ضد هر چیزی است که چپ پای آن ایستاده. این تجاوزی است علیه مردم اوکراین، که پوتین حق تعیین سرنوشت آن‌ها را انکار می‌کند، مردمی که بدون توجه به دولت‌شان، چاره‌ای جز جنگیدن برای کشورشان ندارند. این جنگ پیامدهای سنگین و خطرات وحشتناکی را برای اروپا و جهان به همراه دارد: تشدید و گسترش درگیری با خطر استفاده از سلاح‌های هسته‌ای (که روسیه اولین زرادخانه‌ی بزرگ را در اختیار دارد). علاوه بر این، یکی از نخستین پیامدهای نامطلوب آن این است که چپ تندرو^۹ غرب را در اهتمام به یکی از رسالت‌های حیاتی‌اش در موقعیتی پیچیده قرار می‌دهد: امتناع از هرگونه همبستگی با امپریالیسم غرب، به شکلی

که محکومیت تجاوز روسیه را کم‌رنگ نکند. چرا که مسئله این است: تهاجم به اوکراین بخشی از یک زمینه‌ی بزرگ‌تر است که توسط وضعیت توازن نیروها در سطح اروپایی و جهانی شکل گرفته. این موضوع نکته‌ی تعیین‌کننده‌ای است که به آن باز خواهیم گشت. این نیروها تحت سلطه‌ی امپریالیسم ایالات متحده و متحدانش در اردوگاه غرباند و مسئولیت اصلی تشدید تنش منجر به این جنگ فعلی بر عهده‌ی آن‌هاست.

امپریالیسم در «جنگ سرد جدید»

حال به متن ژیلبر اشکار بازمی‌گردم. او با بیان یک نکته‌ی اساسی که شرایط کنونی تحولات دهه‌های گذشته را نشان می‌دهد، شروع می‌کند:

تهاجم روسیه به اوکراین دومین نقطه‌عطف جنگ سرد جدید است که در آن جهان از آغاز قرن حاضر در نتیجه‌ی تصمیم ایالات متحده برای گسترش ناتو در آن فرو رفته. نقطه‌عطف نخست، حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ بود.

اشکار در نوشته‌های قبلی خود، به نظر من به‌درستی، شروع «جنگ سرد جدید» را مداخله‌ی ناتو در یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ می‌داند، لحظه‌ای که او در آغاز کتاب «نخستین جنگ سرد»،^۱ آن را با جنگ کره (۱۹۵۰ تا ۵۳) مقایسه می‌کند.

هر تفسیری را که انتخاب کنید، نتیجه‌ی نهایی چندان تغییری نمی‌کند. پیکربندی جدید جهان با برتری ایالات متحده و مرکزیت ناتو در حال شکل‌گیری است. ناتو نه تنها پس از پایان اتحاد شوروی و پیمان ورشو منحل نشد، بلکه به گسترش خود ادامه داد و سه بخش سابق اردوگاه اتحاد شوروی سابق را در سال ۱۹۹۹ به عضویت پذیرفته و تاکنون ۱۳ بخش دیگر را نیز در خود پذیرفته است. همان‌طور که اشکار می‌نویسد، در واقع این تصمیمات بود که جهان را وارد «جنگ سرد جدید» کرد، که بیانگر بازسازی برتری ایالات متحده در سطح جهانی است. قطعاً بازیگران دیگر، به‌ویژه قدرت‌های درجه دوم امپریالیستی مانند روسیه پس از شوروی، فرانسه و بریتانیا، نقش خود را ایفا می‌کنند، اما این‌ها قدرت‌هایی نیستند که اساس نظم جهانی را در طول این دوره تعیین کرده باشند.

گسترش ناتو یک عنصر کلیدی در بازسازی ماندگی امپریالیستی است، اما به آن محدود نمی‌شود. لازم است تحول در دکترین نظامی ایالات متحده پس از سال ۱۹۹۰ اضافه شود که در ابتدا بر روی دشمنان به مراتب ضعیف‌تر متمرکز بود (محور شرارت کره شمالی-ایران-لیبی، جنگ علیه تروریسم) اما اکنون «دشمنان نظامی در سطح یکسان» مانند چین و روسیه را هدف قرار داده است.^{۱۱} تحت ریاست جمهوری ترامپ، ایالات متحده از معاهده‌ی خلع سلاح هسته‌ای که با اتحاد شوروی امضا شده بود، خارج شد، تصمیمی که جو بایدن آن‌را، برخلاف بازگشتش به معاهده تغییرات اقلیمی، لغو نکرد. این دهه‌ها، همان‌طور که آشکار به درستی تأکید می‌کند، با مداخلات نظامی متعدد در مقیاس بزرگ به رهبری ایالات متحده و متحدانش، از جنگ در عراق (در سال ۱۹۹۰ و نه فقط ۲۰۰۳)، تا جنگ در افغانستان و از جمله جنگ در یوگسلاوی مشخص شده است. علاوه بر این، باید به تحریم‌های اقتصادی اشاره کرد که نه تنها کم‌اهمیت نیستند، بلکه عواقب جنایت‌باری در پی دارند، و در این دوره توسط ایالات متحده علیه هر کشوری که دشمن تلقی می‌شود به کار گرفته شده و به ندرت در مورد کشورهای دوست آمریکا که آشکارا تصمیمات سازمان ملل را نادیده می‌گیرند مطرح بوده است (ترکیه، مراکش و اسرائیل فقط چند مورد آن است).

حتی اگر ابزار تحریم پیشینه‌دارتر از جنگ سرد جدید باشد، (مثل تحریم کوبا که از سال ۱۹۶۲ وجود داشته)، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی چیزی را باب کرد که به‌عنوان «دهه‌ی تحریم» از آن یاد می‌شود، که طی آن شورای امنیت سازمان ملل متحد تحریم ۱۳ کشور مختلف را تصویب کرد.^{۱۲} تحریم‌ها در حال حاضر حدود ۴۰ کشور را با رژیم‌های سیاسی متنوع (از ایران تا کوبا، از ونزوئلا تا کره شمالی) تحت تأثیر قرار داده‌اند، اما نه اسرائیل تحریم شده و نه ترکیه، درحالی‌که این کشور بخش‌هایی از قلمرو سه کشور همسایه‌ی خود در عراق، سوریه و نزدیک به ۴۰ درصد خاک قبرس، تنها کشور اتحادیه‌ی اروپا را که پایتخت آن با دیوار تقسیم شده است، اشغال کرده است.

سخنان مادالین آلبرایت^{۱۳} وزیر امور خارجه‌ی دوره‌ی کلینتون را به‌خاطر بیاورید که درباره‌ی صدها هزار کشته در عراق (به‌ویژه کودکان و افراد آسیب‌پذیر) در نتیجه‌ی تحریم‌ها اعلام کرد: «بهایی که پرداخته شد، ارزشش را داشت». آشکار، به‌درستی، در ارتباط با تحریم‌ها از «هزینه‌ی چیزی نزدیک به نسل‌کشی برای مردم» صحبت می‌کند.

در واقع، این کار انسانیت‌زدایی از کل جمعیت‌ها است، طوری که پس از این می‌شود توده‌های مردم را یک‌جا به مرگ محکوم کرد. کسانی که فکر می‌کنند مردم جنوب این نوع «بشردوستی»‌ها را فراموش خواهند کرد، در اشتباه‌اند.

در حال حاضر ایالات متحده به‌عنوان قدرت امپریالیستی هژمونیک غالب شده است و نسبت به سایر قدرت‌های برجسته چیرگی نابرابری دارد. البته با نگاه به مالی، قبرس یا اوکراین، دیگر قدرت‌های منطقه‌ای یا جهانی نیز نقشی در این میان دارند. روابط بین‌الملل متضمن بازیگران متعددی است، اما آن‌ها تحت‌تأثیر موقعیت فرادست ایالات متحده و ظرفیت این کشور برای ایجاد یک هژمونی واقعی برای به‌عهده گرفتن رهبری یک «اردوگاه» بزرگ‌تر («غرب») شکل گرفته‌اند. کشوری که از زمان ناپدید شدن اردوگاه شوروی هیچ رقیب جدی در سطح جهانی نداشته است. هیچ کشور دیگری قادر به رقابت با قدرت نظامی ایالات متحده یا نفوذ اقتصادی یا فناوری آن نیست - چین ممکن است در آینده‌ی نه‌چندان دور بتواند این کار را انجام دهد، اما در حال حاضر جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه‌ی این کشور اساساً اقتصادی‌اند. روسیه، اگر از زرادخانه‌ی هسته‌ای‌اش چشم‌پوشی کنیم، (که اگرچه در حال فرسوده شدن است اما همچنان رتبه‌ی نخست را دارد)، در مرتبه‌ی دوم قرار دارد، امپریالیسم رو به زوالی که همچون فرانسه یا بریتانیا، تلاش می‌کند جایگاهی را به‌عنوان یک بازیگر اصلی در سطح جهانی بازپس بگیرد. صادرات تسلیحات روسیه در حال شکوفایی است و از این جهت کشور را در سطح جهانی در رتبه‌ی دوم قرار می‌دهد، اما هزینه‌های نظامی‌اش یک دوازدهم هزینه‌های نظامی ایالات متحده است و از این جهت بیشتر قابل مقایسه با فرانسه، آلمان و بریتانیا است. تولید ناخالص داخلی این کشور از ایتالیا کمتر است و اقتصادش که عمدتاً به هیدروکربن‌ها و سایر کالاهای ابتدایی وابسته است، بیشتر به یک کشور «نوظهور» می‌ماند، نه یک قدرت جهانی صنعتی و پیشرفته.

در باب «اردوگاه‌گرایی» و انترناسیونالیسم

این‌ها برای «اردوگاه‌گرا»‌یانی که روسیه‌ی پوتین را قدرت دوم قهقرایی امپریالیستی در صحنه جهانی به‌شمار می‌آورند، سنگین است. اما نیاز به پاره‌ای توضیحات است. در

واقع این تصور تحریف‌شده‌ای است که از تسلط قاطع ایالات متحده ناشی می‌شود، که با نوعی خطای دید، برخی از ویژگی‌های اتحاد جماهیر شوروی گذشته را به روسیه نسبت می‌دهد، درحالی‌که رژیم همین کشور به ضدکمونیسم‌بودن می‌بالد و در سراسر جهان از نیروهای رادیکال و راست افراطی حمایت می‌کند. به همین ترتیب، کشورهایی که خود را بخشی از اردوگاه غرب تصور می‌کنند نیز دیدگاهی خصمانه به روسیه دارند، درحالی‌که دیگر کشورها در جنوب مدعی‌اند که مسیر خاص خود را دارند (واضح بگویم، ما در اینجا، به استثنای معدودی، درباره کشورهای سرمایه‌داری مانند چین و هند صحبت می‌کنیم). این کشورها (کم‌وبیش) با خوش‌بینی به روسیه به‌عنوان یک بازی‌خراب‌کن و دردرساز در برابر ابرقدرتی ایالات متحده نگاه می‌کنند. حتی اگر غالب آن‌ها کشورهایی باشند که به‌سختی بتوان دموکراتیک به‌شمارشان آورد، ما دلایل زیادی برای این باور داریم که دولت‌های آن‌ها از این جهت خاص از حمایت گسترده‌ی مردمی برخوردارند. چرا که در این بخش‌های جهان، گفتمان اخلاقی ایالات متحده و غرب، و دفاع آن‌ها از «حقوق» به‌قدری گزینشی است که بیشتر به شوخی می‌ماند، حقیقت این گفتمان تا حد زیادی برای این مردم آشکار است: ریاکاری شدید در خدمت تشکیلات سلطه‌ای به‌قدمت چند قرن. واکنش چین، هند، آفریقای جنوبی، ویتنام (آیا این واقعاً جای تعجب دارد؟)، برخی از کشورهای آمریکای لاتین و افکار عمومی در بسیاری جاهای دیگر، از جمله بخش‌هایی از چپ (مانند ایوو مورالس^{۱۴} در بولیوی) از همین روست.

اگر نگران یکه‌خوردن برخی افراد نباشیم، می‌توانیم جرأت کرده و دست به این مقایسه بزنیم: پس از پایان جنگ الجزایر، فرانسه‌ی گلیستی^{۱۵} از حسن نیت مشابه بخش بزرگی از جهان بهره‌مند شد. مطمئناً، این کشور جنگ‌های استعماری وحشتناکی را انجام داده بود، و همه می‌دانستند که فرانسه یک قدرت امپریالیستی تضعیف شده است، که در حیاط خلوت خود در غرب آفریقا چهره‌ی یک نواستعماری مضحک را حفظ کرده (و همچنان با همین قدرت رو به زوال این استعمار ادامه دارد). با این‌که فرانسه سلطه‌ی خود را در این کشورها از طریق نخبگان سیاسی فاسد و بی‌رحم تداوم بخشید، ولی در جاهای دیگر از اعتبار خاصی برخوردار بود که هر رئیس‌جمهوری از زمان شارل دوگل تلاش کرده بدان دست یابد.

بخشی از این نگرش قطعاً به تاریخ، به اسطوره‌ی ۱۷۸۹، به کشور «حقوق بشر» و مطالبی از این دست ارجاع دارد. به‌طور خلاصه، در آن نقاط جهان، تفاوت بین دوگل و گی موله، نخست وزیر سوسیالیستی که فرانسه را به لشکرکشی سوئز و جنگ‌افروزی مرگبار در الجزایر انداخت، به اندازه‌ی کافی روشن بود. وقتی دوگل تا حدی مستقل از ایالات متحده عمل کرد مورد تشویق قرار گرفت. و این کار را کرد تا بتواند ته‌مانده‌ی قدرت امپریالیستی فرانسه را نگه دارد و در عمل موازنه‌ی معینی در روابط بین‌الملل برقرار کند تا در نتیجه حرکت کشورهای که به دنبال استقلال بودند، حتی اگر از دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک ژنرال فاصله زیادی داشتند، تسهیل شود. بنابراین، ما شاهد توسعه‌ی روابط ویژه بین چین و فرانسه بودیم. فرانسه نخستین کشور بزرگ غربی بود که جمهوری خلق را به رسمیت شناخت (۱۹۶۴) و حتی نسبت به کوبا همدلی ویژه ابراز کرد، به‌طوری‌که در آن زمان اوج تعهدات انترناسیونالیستی ناشی از سیاست خارجی دوگل بود که تحسین دولت انقلابی کوبا را برانگیخت.^{۱۶}

روابط بین‌الملل بین دولت‌ها در واقع از منطق توازن قوا پیروی می‌کند و نه از اصول کلان اخلاقی یا ایدئولوژیک. بلشویک‌ها این را کاملاً درک کردند، هنگامی که با مداخله‌ی نظامی و محاصره‌ی قدرت‌های پیروز امپریالیستی متحد مواجه شدند، با بازندگان جنگ جهانی اول قراردادهایی امضا کردند (به‌ویژه معاهده «دوستی» با مصطفی کمال آتاتورک در سال ۱۹۲۱ و ... قرارداد راپالو با آلمان در سال ۱۹۲۲) و بدین ترتیب «جبهه‌ی متحد سرمایه‌داری» را شکستند. بدون عراق، این معاهدات که ثمره‌ی مانورهای پیچیده دیپلماتیک بود از انزوای دولت جوان شوروی جلوگیری کرد. این معاهدات بود که امکان توسعه‌ی روابط اقتصادی، دیپلماتیک و حتی نظامی را ایجاد کرد و توازن نیروهایی را که در پی سرکوب بلشویک‌ها بودند، به نفع بلشویک‌ها تغییر داد.

در این سطح و تنها در این سطح است که انترناسیونالیسم طبقاتی جایگاه شایسته خود را می‌یابد - حتی اگر مجبور باشیم در مورد اثربخشی آن در درازمدت صحبت کنیم - همان‌طور که لئون تروتسکی در قطعه‌ی معروفی از کتاب *انقلابی که به آن خیانت شد* توضیح می‌دهد:

در آن سال‌ها، دولت شوروی مجموعه‌ای از معاهدات را با دولت‌های بورژوازی منعقد کرد: صلح برست-لیتوفسک در سال ۱۹۱۸، قرارداد با استونی در ۱۹۲۰؛ صلح ریگا با لهستان در اکتبر ۱۹۲۰، معاهده‌ی راپالو با آلمان در آوریل ۱۹۲۲؛ و سایر توافقات دیپلماتیک کمتر مهم. با این حال، هرگز نمی‌توانست به ذهن کل دولت شوروی و نه هیچ یک از اعضای آن خطور کند، که نمایندگان متقابل بورژوازی خود را به عنوان «دوستان صلح» معرفی کنند و حتی از احزاب کمونیست آلمان، لهستان یا استونی دعوت کند که با رأی خود از دولت‌های بورژوازی که این معاهدات را امضا کرده بودند حمایت کنند... خط اساسی سیاست بین‌المللی شوراهای بر این واقعیت استوار بود که این یا آن معامله‌ی تجاری، دیپلماتیک یا نظامی دولت شوروی با امپریالیست‌ها، طبیعتاً اجتناب‌ناپذیر است. از این رو، به هیچ وجه نباید مبارزه‌ی پرولتاریای کشور سرمایه‌داری مربوطه را محدود یا تضعیف کند، زیرا در تحلیل آخر، امنیت خود دولت کارگری را تنها با رشد انقلاب جهانی می‌توان تضمین کرد.

«در نهایت»، می‌توان گفت در یک دوره‌ی زمانی کامل، نه فقط یک لحظه‌ی کوتاه، زمانی پر از تنش و در معرض فشارهای مختلف، که شامل بدترین‌ها هم می‌شود... در این میان، هر جا که یک پیروزی محلی در یکی از «حلقه‌های ضعیف‌تر» زنجیره‌ی امپریالیستی اتفاق افتاده، حفظ موضع واحد، برای نگه‌داشتن دو منظور باهم - ترکیب سیاست انقلابی با مانورهای تاکتیکی با سایر دولت‌ها - بدون اشتباه‌کردن یا قربانی کردن یکی برای دیگری، حیاتی است.

نقش ناتو

اما اجازه دهید به مسئله‌ی گسترش ناتو برگردیم. می‌دانیم که برای جلب رضایت گورباچف برای اتحاد مجدد آلمان، جیمز بیکر، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، و دیگر رهبران غربی (از جمله آلمانی‌ها) تعهدی شفاهی دادند که ناتو گسترش پیدا نکند.

این نکته‌ی بحث‌برانگیز توسط اسنادی که از طبقه‌بندی ایالات متحده خارج شده‌اند تأیید شده است.^{۱۷} خود یلتسین، که همه می‌دانند نمی‌توان او را دشمن غرب دانست، تلاش کرده بود چنین تضمین‌هایی را از رهبران غربی و رهبران وقت اوکراین، به‌ویژه در رابطه با اوکراین، دریافت کند اما موفق نشده بود. باید تأکید کنیم که تصمیم برای گسترش ناتو در زمان کلینتون گرفته شد، درحالی‌که یلتسین هنوز در قدرت بود (آن‌ها پیش از اعلام این تصمیم منتظر انتخاب مجدد او در سال ۱۹۹۶ بودند)، بنابراین قبل از ورود پوتین به‌عنوان رئیس‌جمهور و قبل از پروژه‌ی او برای بازسازماندهی عظمت روسیه این تصمیم شکل گرفت. هنگامی‌که اولین گام برای گسترش ناتو اعلام شد، جورج کنان، «مغز متفکر» سیاست مهار ضد کمونیستی در جنگ سرد، در یک مقاله‌ی معروف در نیویورک تایمز در فوریه‌ی ۱۹۹۷، نظر خود را چنین اعلام کرد:

دیدگاهی که به‌صراحت بیان شد این است که گسترش ناتو سرنوشت‌سازترین خطای سیاست آمریکا در کل دوران پس از جنگ سرد خواهد بود. می‌توان انتظار داشت که چنین تصمیمی باعث شعله‌ور شدن تمایلات ملی‌گرایانه، ضدغرب و نظامی‌گری در افکار روسیه شود؛ و تأثیر نامطلوب بر توسعه‌ی دموکراسی روسیه بگذارد؛ فضای جنگ سرد را به روابط شرق و غرب بازگرداند و سیاست خارجی روسیه را به سمتی سوق دهد که قطعاً مورد پسند ما نیست.

او این‌را زمانی نوشت که این گام برای گسترش ناتو تنها مربوط به سه کشور (مجارستان، جمهوری چک و لهستان) بود که هیچ‌یک از آن‌ها با روسیه هم‌مرز هم نبودند.

این سناریو به همین ترتیب تکرار شده است: موج‌های متوالی پیوستن کشورهای اروپای شرقی به ناتو، که عموماً چندین سال قبل از ادغام آن‌ها در اتحادیه‌ی اروپا بود... بدون شک موضوع یک دوره‌ی آزمایشی بوده است. از زمان نخستین گسترش، اعلان جنگ داده شده بود که اشکار در کار خود در سال ۱۹۹۹ به‌عنوان نقطه‌ی آغازین «جنگ سرد جدید» مشخص کرده است. همان‌طور که پری اندرسون مورخ به یاد می‌آورد:

دوازده روز پس از ضمیمه‌ی لهستان، مجارستان و جمهوری چک به اتحادیه‌ی اروپا، جنگ بالکان آغاز شد - نخستین حمله‌ی نظامی تمام‌عیار در تاریخ ناتو. این حمله‌ی رعدآسا و موفقیت‌آمیز یک عملیات آمریکایی، با نیروی کمکی از اروپا بود، و عملاً هیچ مخالفتی در افکار عمومی وجود نداشت. این روزهای هماهنگی در روابط اروپا و آمریکا بود. هیچ رقابتی بین اتحادیه‌ی اروپا و ناتو در شرق وجود نداشت. بروکسل اولویت واشنگتن را به تعویق انداخت که باعث تشویق و ترغیب بروکسل شد. اکنون این همزیستی نامتقارن آن قدر طبیعی شده است که ایالات متحده می‌تواند آشکارا مشخص کند چه کشورهای دیگری باید به اتحادیه بپیوندند.^{۱۸}

بی‌قدرتی کنونی اتحادیه‌ی اروپا، که به طرز بی‌رحمانه‌ای در تلاش‌های مذبوحانه‌ی میانجی‌گری زوج فرانسوی-آلمانی در طول هفته‌های قبل از تهاجم آشکار شد، قدمت طولانی دارد. این نتیجه‌ی تبعیت فزاینده از ایالات متحده است که با گسترش مستمر، زیر بال‌های ناتو، به سوی «اروپای جدید» مورد علاقه‌ی دونالد رامسفلد حرکت می‌کند.^{۱۹}

بنابراین بیهوده است که ادعا کنیم، همان‌طور که دولت‌ها و رسانه‌های غربی هرگز دست از انجام این کار بر نمی‌دارند، که پوتین چیزی نیست جز فردی پارانوئید و مبتلا به «روان‌پریشی» که تصور می‌کند توسط قدرت‌های متخاصم «محاصره» شده است. نه، متأسفانه این یک تخیل نیست، و قبل از پوتین، زمانی که روسیه کاملاً از معرکه بیرون آمده و در مقابل غرب زانو زده بود، مطرح می‌شد. همچنین فراموش نکنیم که پوتین با جانداختن خود در امتداد و ادامه‌ی سرسختانه‌ی سیاست‌های غرب‌گرای یلتسین به قدرت رسید. این نگرش بلوک غرب نتیجه‌ی اشتباه ایدئولوژیک یا میل روحانی به قدرت نیست، بلکه نتیجه‌ی ماهیت امپریالیستی آن است. غرب برای تداوم خود به دشمن نیاز دارد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، هرگز ایده‌ی دعوت از طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار روسیه به میز مذاکره را نپذیرفت، زیرا ایده‌ی روسیه به‌عنوان یک «دیگری» ابدی و یک تهدید بالقوه همیشه حاکم بود. همچنین باید تأکید کرد که نخبگان کشورهای بلوک شوروی سابق یا خود اتحاد شوروی (از جمله اوکراینی‌ها،

به‌ویژه پس از سال ۲۰۱۴) برای تحکیم قدرت لایه‌های جدید سرمایه‌داران الیگارش و مشروعیت بخشیدن به موقعیت خود با مردمی که خواهان انتقام از قدرت وابسته‌ی سابق بودند، این کارت را به بهترین شکل بازی کردند.

نمی‌توان نقش یک معصوم تحقیرشده را بازی کرد و ادعا کرد که گسترش ناتو تنها بهانه یا انحراف ابداع‌شده توسط پوتین بوده است، درحالی‌که سال‌ها است که ایالات متحده و متحدانش به تشدید فشار و محاصره روسیه مشغول‌اند و روسیه را مدام با بیانی صریح‌تر دشمن سیستمی خود معرفی می‌کنند - درحالی‌که نمی‌توان هیچ‌گونه انحراف اجتماعی-اقتصادی بین روسیه و غرب یافت. همان‌طور که برنی سندرز،^{۲۰} کسی که نمی‌توان او را «اردوگاه‌گرا» یا «ضدامپریالیستی» سرسخت توصیف کرد و علاوه‌براین، تهاجم به اوکراین را نیز به شدت محکوم کرده، گفت: «آیا واقعاً کسی معتقد است که اگر مثلاً مکزیک قرار بود با یک دشمن ایالات متحده یک اتحاد نظامی تشکیل دهد ایالات متحده چنین نمی‌کرد؟» و در ادامه، سندرز واکنش آمریکا به نصب موشک‌های هسته‌ای شوروی در کوبا را یادآور شد که وقتی واقعیت تهدید نظامی برای رژیم آمریکا غیرقابل‌انکار بود، تلاش کرد کماندوهای ضدانقلاب خود را برای حمله به جزیره اعزام کند.

یک فراموشی عجیب

بیباید روی موارد اصلی تمرکز کنیم: متن اشکار در طرح کلی با تحلیل منصفانه از وضعیت فعلی شروع می‌شود. با این حال، به نظر می‌رسد خیلی زود این ایده‌ی ابتدایی فراموش می‌شود. گسترش ناتو در آغاز جنگ سرد جدید در ادامه‌ی متن به محاق می‌رود، گویی هرگز در چرخه‌ی حوادثی که منجر به شروع جنگ کنونی شده نقشی نداشته است. استدلال اشکار در واقع با یکسان‌سازی تهاجم روسیه به اوکراین و حمله آمریکا به عراق پیش می‌رود، و به شکست دومی و مزایای مثبت ناشی از آن اشاره می‌کند: «همان‌طور که خروج اخیر نیروها از افغانستان نشان می‌دهد، تمایل امپریالیسم آمریکا به حمله به کشورهای دیگر به میزان قابل توجهی کاهش یافته است». سپس اشکار به این نتیجه می‌رسد:

سرنوشت تهاجم روسیه به اوکراین، گرایش سایر کشورها به تجاوز را تعیین خواهد کرد. اگر شکست بخورد، تأثیر آن بر همه‌ی قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای بازدارنده خواهد بود. اگر موفق شود، یعنی اگر روسیه بتواند اوکراین را زیر چکمه‌های روسیه «رام» کند، تأثیر آن فروریزی وضعیت جهانی به سمت قانون بی‌بندوبار جنگل خواهد بود و امپریالیسم آمریکا و متحدانش نیز برای از سرگیری مواضع تهاجمی خود جسارت بیشتری خواهند یافت.

این استدلال غیرقابل دفاع است. اول از همه، همانندی بین تهاجم به اوکراین و عراق تا حد زیادی گمراه‌کننده است. مسلماً در هر دو مورد، این اقدامات تجاوزکارانه و نقض حاکمیت و تمامیت یک کشور است. اما مقایسه در این جا متوقف می‌شود. عراق هزاران مایل از آمریکا فاصله داشت و هیچ بحثی در مورد پیوستن آن به یک ائتلاف نظامی متخاصم با واشنگتن وجود نداشت یا از تعهدات قبلی خود مبنی بر کنار گذاشتن ظرفیت‌های هسته‌ای خود سرپیچی نکرد - همان‌طور که زلنسکی هنگام اشاره به تفاهم‌نامه بوداپست در سال ۱۹۹۴ در سخنرانی خود در ۱۹ فوریه در مونیخ انجام داد.^{۲۱} اوکراین در حال حاضر از نظر نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک در سطح بسیار بالایی توسط کل اردوگاه غرب به رهبری ایالات متحده، حمایت می‌شود، درحالی‌که عراق توسط هیچ‌کس پشتیبانی نمی‌شد و طالبان هم تنها توسط پاکستان حمایت می‌شد. اگر اوکراین در نتیجه این حمایت‌ها پیروز شود، که البته تازمانی‌که از قلمرو خود در برابر مهاجمان دفاع می‌کند قطعاً مشروع است، این کل اردوگاه غرب خواهد بود که این پیروزی را به‌عنوان پیروزی خود جشن خواهد گرفت. دقیقاً به لطف این پیروزی، می‌تواند تصاویر فاجعه‌بار کابل و بغداد را پاک کند - که بی‌تردید یکی از دلایل اصلی هیستری جنگ‌افروزی است که در حال حاضر در پایتخت‌ها و رسانه‌های غربی در حال گسترش است. با پاک کردن تصاویر شکست، غرب جسورتر می‌شود که به پیش‌روی خود به سمت شرق ادامه دهد و در اشکالی حتی کم‌هزینه‌تر از اعزام نیرو همچون موارد عراق و افغانستان، قوانین خود را در سطح جهانی تحمیل کند.

این جاست که می‌توانیم عواقب کنار گذاشتن نقش ناتو را در تحلیل درک کنیم. آن‌چه که بدین‌وسیله پنهان می‌شود، جایگاه اوکراین در گسترش این پیشروی است

که ماهیت درگیری در حال انجام را تغییر می‌دهد و آن را در رقابت‌های بینامپریالیستی که قدرت‌های غربی را با روسیه مخالف می‌کند، جا می‌دهد. در نتیجه «موضع رادیکال ضدامپریالیستی» که آشکار از آن دفاع می‌کند نه به دنبال صلح، بلکه به دنبال پیروزی نظامی اوکراین است که با حمایت لجستیکی غرب باید ممکن شود. این موضع جنگ‌افروزی را به بهانه‌ی «رادیکالیسم» می‌پذیرد، و با گفتن این‌که مسئله شکست امپریالیسم روسیه است، موضع خود را به بعد «ضدامپریالیستی» هم مزین می‌کند. با این تفاوت که، این جو بایدن است که قهرمان واقعی ضدامپریالیسم می‌شود. با نادیده‌گرفتن ویژگی بینامپریالیستی درگیری کنونی، این موضع عواقب پیروزی به‌دست‌آمده در این شرایط را - هر چند کاملاً قابل‌پیش‌بینی - به‌درستی درک نمی‌کند. یعنی اوکراین وابسته، که به‌طور ارگانیک در ناتو ادغام شده، روسیه‌ای که از هر طرف توسط اتحاد‌های نظامی مخالفش احاطه شده، و آتلانتیسیسم که بر اروپا و فراتر از آن تفوق تمام و کمال یافته است. به عبارت دیگر، نه صلح، بلکه شتابی بی‌پروا به سوی نظامی‌سازی روابط بین‌الملل و وقوع حتمی درگیری‌های تازه در «قاره کهن» است.

این احتمال شوم باعث نمی‌شود که مقاومت اوکراین در برابر تهاجم روسیه مشروعیت کم‌تری داشته باشد، اما مهم است که در مورد پی‌آمدهای پیکربندی فعلی شفاف باشیم و برای خود داستان تعریف نکنیم. مشکل اساسی پیش روی چپ ضدجنگ در حال حاضر این است که مانند هر درگیری بینامپریالیستی، پیروزی این طرف یا آن طرف عواقب ویرانگری دارد که بدترین آن‌ها بدون شک آتش یک جنگ عمومی در اروپا است. چنین آتش‌افروزی برای این قاره فاجعه‌بار است، اما برای ایالات متحده کاملاً قابل‌کنترل است، زیرا یک اقیانوس کامل از صحنه‌ی جنگ جدا شده موقعیت راحتی را برای عقب‌نشینی تضمین می‌کند. بر این اساس، «قانون جنگل» که آشکار به‌عنوان پیامد پیروزی احتمالی روسیه از آن یاد می‌کند، صرفاً قانونی است که در حال حاضر بر روابط بین‌الملل حاکم است و به تعبیری همواره چنین بوده است. زیرا برخلاف آن‌چه در دولت‌های (مدرن) اتفاق می‌افتد، در روابط بینادولتی، هیچ مقام برتری وجود ندارد که بتواند حاکمیت قانون را بر احزاب که به‌عنوان کارگزاران آزاد و برابر رفتار می‌کنند،

تحمیل کند. عملکرد سازمان ملل که تحت تسلط شورای امنیت و «اعضای دائم» آن (معروف به فاتحان جنگ جهانی دوم دارای حق وتو) است، با توازن قوا بین دولت‌ها اداره می‌شود، مانند مزرعه‌ی اورول است که در آن حیوانات مشخصی برابرتر از دیگرانند. بنابراین سؤال این است که بدانیم آیا یکی از شکارچیان در جنگل می‌تواند حکمرانی کند یا باید طعمه‌هایش را با دیگران تقسیم کند، که این به معنای واژگونی بنیادین نظم جهانی است که در پی دوقطبی شدن جنگ سرد «نخست» اتفاق افتاد.

راه خروج از جنگ چیست؟

از میان شش نکته‌ی فهرست‌شده توسط اشکار، سه مورد نخست تا حد زیادی برای نیروهای چپ ضدجنگ قابل قبول است: خروج نیروهای روسی از کل خاک اوکراین، حل اختلافات در رابطه با ایالت‌های جدایی طلب دونباس و الحاق کریمه «از طریق اعمال حق دموکراتیک خود برای تعیین سرنوشت» و امتناع از «مداخله‌ی نظامی مستقیم» یا «منطقه‌ی پرواز ممنوع» که خطر جنگ جهانی بین قدرت‌های هسته‌ای را به همراه دارد. از این رو، اشکار تشخیص می‌دهد که کریمه و جمهوری‌های جدایی طلب دونباس مسئله‌های واقعی‌اند و نه فقط ترفند تبلیغاتی پوتین. بیابید در این‌جا اضافه کنیم که حتی اگر آن‌ها در شرایط مشکوک برگزار شوند، همه‌پرسی برگزار شده در کریمه (مارس ۲۰۱۴) و در دونباس (مه ۲۰۱۴) را نمی‌توان به‌سادگی کنار گذاشت. در رابطه با جمهوری‌های جدایی طلب، رژیم اوکراین با امتناع از اجرای توافقات مینسک، ادامه‌ی بمباران و اعمال تبعیض به شهروندان روسی‌زبان خود، لغو زبان روسی به‌عنوان زبان رسمی مشترک با اوکراین، مسئولیت سنگینی را در وخیم کردن اوضاع بر عهده دارد. همچنین به یاد داشته باشیم که استفاده از نمادهای کمونیستی و شوروی از سال ۲۰۱۵ در اوکراین ممنوع شده است. به‌دنبال این قوانین، فعالیت تمامی احزاب و سازمان‌های کمونیستی (به‌ویژه شرکت در انتخابات) به حالت تعلیق درآمد. در همان زمان، استیپان باندرا،^{۲۲} رهبر OUN (سازمان ملی‌گرایان اوکراین)، همکار نازی‌ها و هم‌دست کشتار یهودیان، به‌عنوان قهرمان ملی^{۲۳} شناخته می‌شود و هنگ آروف،^{۲۴} که

یک شبه‌نظامی نئونازی فعال در جبهه دونباس است، در نیروهای مسلح اوکراین ادغام شد.^{۲۵}

مناقشه بر سر نکته‌ی چهارم آغاز می‌شود که در آن اشکار از ارسال تسلیحات به اوکراین دفاع می‌کند، موضعی که پذیرفتن آن با توجه به این که این دولت‌های غربی اند که در بوق فوریت آن می‌دمند - از جمله آلمان، جایی که آخرین موانع در برابر نظامی‌سازی کامل سیاست دفاعی در آن از بین رفته است - به‌عنوان «ضدامپریالیست رادیکال» کمی دشوار است.^{۲۶} اشکار می‌نویسد:

ما طرفدار تحویل بی‌قید و شرط تسلیحات دفاعی به قربانیان تجاوز - در این مورد به دولت اوکراین که با تهاجم روسیه به خاک خود می‌جنگد - هستیم. هیچ ضدامپریالیست مسئولی از اتحاد شوروی یا چین نمی‌خواست که وارد جنگ ویتنام علیه تهاجم امریکا بشود، اما همه‌ی ضدامپریالیست‌های رادیکال طرفدار افزایش تحویل تسلیحات مسکو و پکن به مقاومت ویتنام بودند. دادن ابزاری برای مبارزه با متجاوزانی بسیار قدرتمندتر به کسانی که در حال مبارزه با جنگی عادلانه هستند، یک وظیفه‌ی انترناسیونالیستی مقدماتی است. مخالفت آشکار با چنین تحویل‌هایی با همبستگی اولیه با قربانیان تجاوز در تناقض است.

این تشابه با ویتنام، دست‌کم، بدسلیقگی به‌نظر می‌رسد. زلنسکی قطعاً همان «نازی»ای نیست که پوتین از آن صحبت می‌کند، اما هوشی مین هم نیست. دولت اوکراین یک دولت بورژوازی است که در خدمت منافع طبقه‌ای از الیگارشی‌های سرمایه‌دار است که از هر نظر با آنچه در روسیه و سایر جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق مسلط است، قابل‌مقایسه است و قصد دارد بدون این که نگران عواقب قابل‌پیش‌بینی چنین گزینه‌ای باشد، خود را به اردوگاه غرب وصل کند. یولیا یورچنکو، اقتصاددان منتقد اوکراینی، در مطالعه‌ی استادانه‌ی خود در سال ۲۰۱۸، این رژیم را به‌درستی به‌عنوان یک «دزدسالاری نولیبرال»^{۲۷} تحلیل کرد. در عین حال که دولت زلنسکی قربانی یک تجاوز غیر قابل‌قبول است، اما هیچ دلیل مترقی دیگری برای

نیروهای چپ که شایسته‌ی این نام‌اند، وجود ندارد که از تسلیح آن دفاع کنند. علاوه‌براین، اگر در موارد خاص، «ضدامپریالیست‌های رادیکال» در گذشته از روسیه یا چین تقاضای تسلیحات می‌کردند، به این دلیل نبود که «همبستگی با قربانیان» آن‌طور که ایدئولوژی بشردوستانه‌ی امروزی می‌خواهد داشته باشند، بلکه علی‌رغم انتقادات (کاملاً موجه) از آن رژیم‌ها، معتقد بودند که کشورهای مورد بحث با آرمان ضدامپریالیستی و انقلابی ویتنامی‌ها چیز مشترکی دارند که خود این کشورها هم پذیرفته بودند.

این سؤال را می‌توان به شکل دیگری نیز مطرح کرد. با توجه به خطرات غیرقابل محاسبه‌ای که در پی خواهد داشت، چرا باید همان‌طور که اشکار استدلال می‌کند، تنها با «مداخله‌ی نظامی مستقیم» در این درگیری مخالفت کرد و نه هر شکلی از مداخله‌ی نظامی؟ آیا خطر غیر قابل انکار هسته‌ای دلیل کافی برای محدود کردن این مانع به «مداخله‌ی مستقیم» است؟ آیا ارسال تسلیحات به اوکراین، همان‌طور که ایالات متحده و اتحادیه اروپا در بوق و کرنا کرده‌اند، منجر به تشدید و گسترش درگیری نمی‌شود و کشورها را تبدیل به طرف‌های متخاصم نمی‌کند و هم‌زیستی آینده با روسیه را صرف‌نظر از رژیم و نتیجه‌ی این درگیری، پیچیده‌تر نمی‌کند؟ آیا دادن تسلیحات همراه با سطح بی‌سابقه‌ای از تحریم‌ها، اگر نتواند پیش‌روی روسیه را متوقف کند، منجر به درگیری‌های گسترده‌تر نخواهد شد؟ اگر قدرتهای غربی در این جنگ درگیر شوند، چرا گام دیگری به پیش برندارند، و نه با اعزام نیرو، بلکه با ایجاد یک «منطقه‌ی پرواز ممنوع»، همان‌طور که بی‌امان از سوی طرف اوکراینی درخواست می‌شود و از طرف جنگ‌طلب‌ترین بخش از تشکیلات ایالات متحده نیز حمایت می‌شود، وارد جنگ نشوند؟ این یعنی جنگ با هواپیماهای روسی که بر فراز اوکراین پرواز می‌کنند، یعنی رویارویی مستقیم با روسیه و احتمالاً جنگ جهانی سوم. مرز بین مداخله‌ی مستقیم و غیرمستقیم، آن‌طور که برخی دوست دارند ما فکر کنیم، واضح نیست.

مخالفت با تشدید نظامی درگیری با تحویل تسلیحات به اوکراین باعث ایجاد شکاف در چپ می‌شود. مورد اسپانیا، از این جهت، بسیار جالب است. راست اسپانیا از سکوت حزب پودموس در تأیید ارسال تسلیحات به اوکراین خشمگین است و به پدرو سانچز، رهبر دولت سوسیالیستی این کشور، فشار می‌آورد تا آن‌ها را از دولت اخراج کند و

حزب چپ پوپولیست را به «شریک دشمن، دشمن اوکراینی‌ها، اروپا، صلح و آزادی» متهم می‌کند. پودموس که نتوانست مسئله را حل کند، در نهایت به قطعنامه‌ای در پارلمان اروپا رأی داد که خواستار تقویت تحریم‌ها علیه روسیه و دادن تسلیحات به اوکراینی‌ها بود. سایر بخش‌های چپ رادیکال اسپانیا (کمونیست‌ها، چپ باسک بیلدو و آنتی‌کاپیتالیست‌ها، بخش اسپانیایی انترناسیونال چهارم) در مخالفت خود با تشدید تنش نظامی مصمم‌ترند، نمایندگان منتخب آن‌ها یا رأی ممتنع دادند یا، مانند میگل اوربان، نماینده آنتی‌کاپیتالیست‌های اروپا، علیه همان متن رأی دادند.

این سؤال حتی از مرزهای چپ فراتر می‌رود. انگیزه‌های مکرون هر چه که باشد، بدون شک در تمایل به حفظ درجه‌ای از خودمختاری اروپایی در برابر آمریکا ریشه دارد، اما زمانی که در سخنرانی اخیر خود اعلام کرد که «ما با روسیه در جنگ نیستیم» و در میان اقدامات انجام‌شده، از ذکر هرگونه اشاره به تسلیح اوکراین (که فرانسه به‌رحال در آن مشارکت دارد) اجتناب کرد، حداقل در سطح گفتمان، خرد بیشتری از «ضدامپریالیسم رادیکال» مورد حمایت اشکار نشان نداد.

مخالفت با دورویی و نفاق

همچنان موضوع تحریم‌ها علیه روسیه وجود دارد. اشکار با تأکید بر پی‌آمدهای متناقض تحریم، این‌که برخی تحریم‌ها به پوتین و رژیم او آسیب می‌رسانند و برخی دیگر فقط به جمعیت روسیه آسیب می‌رسانند، نوعی موضع آگنوستیک اتخاذ می‌کند. او با یادآوری این‌که ضد امپریالیست‌ها برای تحریم دولت‌هایی مانند آپارتاید آفریقای جنوبی یا اسرائیل کمپین کرده‌اند و هنوز هم می‌کنند، با یک «نه این-نه آن» نتیجه می‌گیرد: «مخالفت ما با تجاوز روسیه همراه با بی‌اعتمادی ما به دولت‌های امپریالیستی غربی، به این معناست که ما نه باید از تحریم‌ها حمایت کنیم و نه خواستار لغو آن‌ها باشیم.»

می‌توان با چنین حزم‌اندیشی موافق بود، اما در این‌جا دوباره، تشابهات ایجادشده گمراه‌کننده‌اند. البته ضد امپریالیست‌ها و چپ‌های ضدجنگ اصولاً مخالف تحریم دولت‌ها نیستند. با این‌حال، هنگامی که آن‌ها برای حمایت از چنین اهدافی بسیج

می‌شوند، نه در حمایت از دولت‌های خود، بلکه در مخالفت با آن‌ها است. قبل از سال ۱۹۹۰، زمان توقف روابط اقتصادی پربار کشورهای غربی با رژیم آپارتاید بود، و امروز، زمان توقف حمایت از اسرائیل، دولتی که تمام قطعه‌نامه‌های سازمان ملل در محکومیت اشغال و استعمار سرزمین‌های مورد تهاجم را در سال ۱۹۶۷ نادیده گرفت و نه تنها با تحریم مواجه نشد، بلکه در اتحادیه اروپا از «تبصره‌ی ملت بهین‌دوست»^{۲۸} بهره‌مند شد.

این دورویی همیشگی باعث می‌شود تحریم‌های اعمال‌شده توسط غرب برای دهه‌ها غیرقابل دفاع باشد. علاوه‌براین، ظرفیت این دولت‌ها برای تحمیل تحریم‌ها به تأیید برتری اقتصادی غرب کمک می‌کند، چین و روسیه در منشأ این نوع اقدامات تنها در حاشیه‌اند (۳ درصد در سال ۲۰۲۰).^{۲۹} وظیفه‌ی چپ این است که عملکرد سیاسی این ابزار (تحریم) را محکوم کند و نشان دهد که تحریم بیش از هر چیز ابزاری برای خفه‌کردن کشوری است که نظم جهانی شکل‌گرفته توسط آمریکا و غرب را برهم می‌زند، ابزاری که اساساً با یک اقدام جنگی تفاوت چندانی ندارد.

از سوی دیگر، ما فقط می‌توانیم با اشکار در مورد آخرین نکته‌ای که او اشاره می‌کند موافق باشیم: پذیرش بی‌قیدوشرط پناهندگان اوکراینی. اما نمی‌توان به این نکته نیز توجه نداشت که شبه‌اجماع پیرامون این موضوع، نمونه‌ای واضح از استانداردهای دوگانه‌ی گفتمان بدبینانه‌ی مسلط است. مثلاً در مورد شهردار کاله چه می‌گویید، که به استقبال از پناهندگان اوکراینی و کمک به عبور آن‌ها به بریتانیا می‌بالد، درحالی‌که بی‌امان خواستار تشدید پیگرد (سایر) مهاجران است که سال‌هاست در شهرها اقامت دارند و تا آن‌جا پیش می‌رود که توزیع آب و غذای رایگان را ممنوع کند؟ چگونه می‌توان کلبی مسلکی جرالڈ ژرمنین وزیر کشور فرانسه را پذیرفت، که به خود اجازه می‌دهد انگلیسی‌ها را به نبود انسانیت^{۳۰} به دلیل امتناع از پذیرش اوکراینی‌ها مورد انتقاد قرار دهد، درحالی‌که خود هرگز از عنوان کردن صریح اعتبارنامه‌ی خود در مورد تعقیب مهاجران دست برنداشته است؟

به همان اندازه که جای هیچ‌چون و چرایی در این نیست که پناهندگان اوکراینی نیز نباید هزینه‌ی سیاست مرگ‌بار «دژ اروپا» را بپردازند، دفاع از یک استقبال گزینشی، که بر اساس ضوابط ناگفته (البته که در واقع آن‌قدر هم ناگفته نیست) عمل می‌کند،

غیرقابل قبول است، حتی اگر سهوی باشد. چرا که اگر برخی اجازه‌ی عبور پیدا می‌کنند و درخواست برخی دیگر رد می‌شود، مطمئناً به این دلیل است که این گروه دوم به یکی از سه‌گانه‌ی «بداقبالی» مبتلاست: قربانی روسیه نیست، سفیدپوست نیست و یا بدتر از همه که مسلمان است. پس، آری به استقبال از اوکراینی‌ها، اما نه در یک رویه‌ی استثنایی، بلکه هم‌پا با همه‌ی کسانی که از جنگ، محرومیت و آزار و شکنجه فرار می‌کنند.

نتیجه: معنای ضد امپریالیسم امروز

دنیای امروز مملو از نیروهای مبهمی است که ریشه در خشونت روابط استثماری ذاتی سرمایه‌داری و نظم جهانی آن دارد و تداوم این نظام را تضمین می‌کند. به تعبیر ژورس،^{۳۱} جنگ چیزی نیست جز بیان متمرکز این خشونت، «توفانی» که «بذر» این سیستم را در خود دارد. به همین دلیل است که «جنگ علیه جنگ»، پیرو شعار معروف کلارا زتکین،^{۳۲، ۳۳} راهنمای درست عمل برای نیروهای رهایی‌بخش، و یک خط اساسی برای مرزبندی در مرکز چپ است.

اگر کلمات هنوز معنی دارند، اتخاذ موضع ضدامپریالیستی و انترناسیونالیستی به معنای آن است که با امپریالیسم خود یا اردوگاه امپریالیستی که یک کشور مرتبه‌دوم را الحاق کرده مخالفت و مبارزه کنیم، بدون آن‌که امتیازی به رقیب آن داده باشیم. برای روس‌های ضدامپریالیست، این به معنای مبارزه با جنگی است که پوتین آغاز کرده است، همان‌طور که آن‌ها، با پذیرفتن خطرات غیرقابل‌تصور، شروع به انجام این کار کرده‌اند.^{۳۴} برای نیروهای ضد امپریالیستی در غرب، به معنای به‌دوش کشیدن بار سنگین کسانی است که در شکم هیولا گرفتار آمده‌اند.

در زمینه‌ی جنگ در اوکراین، این به معنای بسیج توده‌ای برای پایان فوری جنگ و خروج تمام نیروهای روسیه در کنار محکومیت اقدامات توسعه‌طلبانه‌ی ناتو و درخواست خروج کشورهای متبوع ما از این اتحاد است. امروز ناتو تهدیدی حیاتی برای صلح جهانی به‌شمار می‌آید. نمی‌توان مانند اشکار، بر نقش توسعه‌طلبانه‌ی ناتو در آغاز «جنگ سرد جدید» تأکید کرد و برجیده‌شدن آن‌را به‌عنوان شرطی برای صلح پایدار

در اروپا مطالبه نکرد. نمی‌توان موضع خود را با تصمیمات دولت‌های غربی که منجر به تشدید درگیری و آینده‌ای مملو از جنگ‌های جدید می‌شود هم‌سو کرد، و در عین حال خود را «ضدامپریالیست رادیکال» نامید. در نهایت، نمی‌توان آرزوی یک اوکراین واقعاً مستقل در داخل مرزهای شناخته‌شده، با احترام به حق تعیین سرنوشت مردم را داشت و خواهان پایان دادن به گسترش این اتحاد نظامی (و نظامی‌گرا) که تداوم نقش خود را برای ایالات متحده به‌عنوان پلیس جهانی تضمین می‌کند، نبود. همچنین باید خواهان اولویت دادن به خلع سلاح هسته‌ای در جهت کنار گذاشتن جاه‌طلبی‌های امپریالیستی هر دو طرف باشیم.

در دوره‌ی کنونی، بدون سهیم شدن در توهم «عدم خشونت»، باید توجه داشت که مبارزات مردمی دیگر به شکل جنگ‌های آزادی‌بخش و یا قیام‌های مسلحانه نیست. در این زمینه، دفاع از ضدامپریالیسم و انترناسیونالیسم لزوماً به شکل بسیج هرچه بیشتر برای صلح، برای حاکمیت دموکراتیک خلق‌ها و گسستن از منطق اردوگاه‌ها، اتحادهای نظامی و «حوزه‌های نفوذ» است. بخش‌های مهمی از چپ رادیکال در سطح بین‌المللی در یک جریان قرار دارند. به‌عنوان مثال، در فرانسه، ملانشون و **France Insoumise** (فرانسه‌ی تسلیم‌ناپذیر)، در بریتانیا جرمی کوربین، ائتلاف «جنگ را متوقف کنید» و دیگر جنبش‌های ضدجنگ، سوسیالیست‌های دموکرات آمریکا، جناح‌های مترقی کاتولیک و کلیساهای پروتستان و بسیاری از نیروهای دیگر. تنها با پیروی از این دیدگاه است که می‌توانیم:

- موضع مستقل محکومیت تجاوز روسیه را در عین مقاومت در برابر خصومت فزاینده‌ی دولت‌های‌مان تأیید کنیم.
- امکان یک اوکراین واقعی مستقل و صلح پایدار در اروپا را حفظ کنیم.
- نیروهای مترقی در جنوب جهانی را متقاعد کنیم که اگرچه نفرت آن‌ها از امپریالیسم آمریکا و نخوت غربی کاملاً موجه است، اما حسن‌نیت نسبت به پوتین چنین نیست.
- انترناسیونالیسمی را دوباره برقرار کنیم که قادر به مقابله و شکست نیروهای ویرانگر و تباه‌کننده است که از جهانی در چنگال سرمایه برخاسته‌اند.

¹ See www.contretemps.eu/memorandum-anti-imperialiste-ukraine=

² <https://inter.kke.gr/en/articles/No-to-the-imperialist-war-in-Ukraine>

³ <https://internationalviewpoint.org/spip.php?article7540>

^۴ نقطه‌ی آغازین آن «سند سیسون» جعلی است که دولت ایالات متحده در سال ۱۹۱۸ برای توجیه دخالت خود در جنگ جهانی اول و آزار و اذیت مبارزان سوسیالیست و آنارشویست مخالف آن ساخت. مقایسه کنید با تصریح آلفرد اربیش سن در اثر زیر:

Alfred Erich Senn, 1976, "The Myth of German Monday during the First World War", *Soviet Studies*, volume 28, no 1, pp83-90.

⁵ www.media-diversity.org/islamo-leftism-an-analysis-of-the-strawman-rhetoric-feeding-frances-culture-wars

^۶ در کنفرانس مونیخ در سال ۱۹۳۸، فرانسه و انگلیس از سیاست مداخلات با آدولف هیتلر پیروی کردند و تصمیم گرفتند او را در تصرف چکسلواکی به چالش نکنند، به این امید که تجاوز آلمان به کشورهای همسایه در آنجا متوقف شده و از جنگ در اروپا جلوگیری شود. [م]

⁷ www.jacobinmag.com/2022/02/the-left-vladimir-putin-russia-war-ukraine

⁸ <https://inews.co.uk/news/neutral-status-what-meaning-ukraine-neutrality-zelensky-russia-peace-talks-explained-1542742>

⁹ Hard left

¹⁰ Achar, Gilbert, 1999, *La nouvelle guerre froide. Le monde après le Kosovo* (PUF), p8

¹¹ Zajec, Olivier, 2020, "A l'heure de l'élection américaine, l'ordre international, qui vient", *Le Monde diplomatique* (November), pp16-17.

¹² Richard, Hélène, Robert, Anne-Cécile, 2022, "Le conflit ukrainien entre sanctions et guerre", *Le Monde Diplomatique* (March), p22.

¹³ www.youtube.com/watch?v=4iFYaeoE3n4

¹⁴ Evo Morale

^{۱۵} اشاره به فرانسه در دوران ژنرال شارل دوگل و سیاست‌های وی که به‌عنوان گلیسم (Gaullism) معمول شده‌است. دوگل نیروهای فرانسوی را از ساختار فرماندهی ناتو خارج کرد، پایگاه‌های متفقین را از خاک فرانسه برچید و برنامه‌ی بازدارندگی هسته‌ای مستقل فرانسه را تأسیس کرد. گلیسم که در کل با سیاست ناسیونالیستی دست‌راستی همسو است، با این حال، خود را به ارزش‌های جمهوری‌خواهانه‌ی انقلاب فرانسه نیز متعهد می‌داند و از جاه‌طلبی‌های خاص راست افراطی و بیگانه‌هراسی این جریان‌ها فاصله می‌گیرد. در ضدیت با جریان‌های چپ بوده و به جای پیکار طبقاتی از ناسیونالیسم فرانسوی دفاع می‌کند. [م]

¹⁶ Faivre d'Arcier-Flores, Hortense, "La révolution cubaine et la France gaulliste: regards croisés", in Vaisse, Maurice (eds.), 2014, *De Gaulle et l'Amérique latine*, Rennes: Presses universitaires de Rennes, available on books.openedition.org/pur/42552

- 17 <https://nsarchive.gwu.edu/briefing-book/russia-programs/2017-12-12/nato-expansion-what-gorbachev-heard-western-leaders-early>
- 18 Anderson, Perry, 2009, *The New Old World* (Verso), pp69-70.
- 19 https://en.wikipedia.org/wiki/Old_Europe_and_New_Europe#:~:text=The%20term%20Old%20Europe%20attracted,European%20Union%2C%20and%20other%20European
- 20 www.theguardian.com/commentisfree/2022/feb/08/we-must-do-everything-possible-avoid-enormously-destructive-war-ukraine
- 21 <https://kyivindependent.com/national/zelenskys-full-speech-at-munich-security-conference/>
- 22 www.jacobinmag.com/2015/09/stepan-bandera-nationalist-euromaidan-right-sector/
- 23 Geslin, Laurent, Gobert, Sébastien, 2016, “Ukraine, jeux de miroirs pour héros troubles”, *Le Monde diplomatique* (December).
- 24 <https://unherd.com/2022/03/the-truth-about-ukraines-nazi-militias/?fbclid=IwAROCtXOWfFWNKFXDwOT33iBUtw9ukJ7vDCFh4HLCKLGGZ2IL51-7WI-5MMAY>
- 25 Couvelaire, Louise, 2016, “Au camp d’entraînement des petits soldats d’Ukraine”, *Le Monde* (19 August).
- 26 <https://jacobinmag.com/2022/03/germany-nato-eu-military-budget-scholz-ukraine>
- 27 Yurchenko, Yuliya, 2018, *Ukraine and the Empire of Capital: From Marketisation to Armed Conflict* (Pluto).
- 28 clause of most favoured nation
- شرطی است که در بسیاری از معاهدات بین‌المللی به چشم می‌خورد و وجود این شرط در معاهده باعث می‌شود تا هر معاهده‌ای که یکی از آن دولت‌ها با دولت ثالثی منعقد کرده، در آن حقوق و امتیازاتی را به کشور دیگری ارزانی دارد، موجب بهره‌مندی کشور طرف قرارداد اول از همان امتیازات نیز بشود. این امتیازات به‌طور خودکار منتقل شده، نیاز به تصویب موافقت‌نامه‌ی جدید یا تشریفات دیگری ندارد. [م.]
- 29 Richard, Hélène, Robert, Anne-Cécile, 2022, “Le conflit ukrainien entre sanctions et guerre”, *Le Monde Diplomatique* (March), p23
- 30 www.theguardian.com/world/2022/mar/06/france-accuse-uk-lack-humanity-over-ukrainian-refugees-consular-services-calais
- 31 Jaurès
- 32 Clara Zetkin
- 33 <https://johnriddell.com/2015/03/28/1915-socialist-women-unite-against-war>
- 34 <https://jacobinmag.com/2022/03/russia-ukraine-war-international-solidarity-antiwar-putin-liberal-media>